اندیشه‌های مسی

گذار از حقوق بشر به حقوق انسان‌ها

نسبت اخلاق و حقوق بشر در اندیشه ریچارد رورتی

محمدتقی قزلسفلی

این بحث کوچکی نیست، چراکه صحبت ازاین است که چگونه باید زندگی کنیم!
سقراط

■ به‌واقع، رورتی برآن است که اگر قرار باشد ما به‌دنبال بنیادهایی عقلانی برای اخلاق باشیم و فی‌المثل به‌جای تلاش در ایجاد حس همبستگی میان آدمیان، به این سوال بی‌فایده بپردازیم که «آیا این همبستگی واقعی است؟» علی‌القاعده باید خود را آماده این کنایه نیچه نیز بکنیم که با تاکید بر اخلاق سرورانه، پایان مذهب و متافیزیک را به‌معنای پایان اخلاقی‌بودن می‌دانست. (رورتی، ۱۳۸۵، ص۳۷۴)

دموکراسی همچون اخلاق

به‌اعتقاد بسیاری، مضمون اصلی فلسفه رورتی، مضمون اخلاقی و اجتماعی است که به‌ویژه آنجا که درباره بایسته‌های دموکراسی سخن می‌گوید، وامدار نظریه جان دیویی است و بیش از آنکه تمایلی داشته باشد تا در مباحثات ناتمام مدل‌های دموکراسی شرکت کند، برآن است «دموکراسی شکلی از حکومت نیست، بلکه شیوه‌ای از زندگی مشترک انسان‌هاست که در آن تعاون و تشریک مساعی حرف اول را می‌زند.» (اصغری، ۱۳۸۸، ص۱۷۲)

رورتی نه نقد دقیقی از مسایلی که گریبان‌گیر دموکراسی‌های امروزی است به‌دست می‌دهد و نه برای فایق‌آمدن بر آنها راهکار ارایه می‌دهد. امید او به تحول در اخلاق دموکراسی مبتنی بر پراگماتیسم و سنت است. ازاین‌رو، در اندیشه او دموکراسی به‌دلیل ماهیت تعلیم و تربیتی آن، چنان‌که دیویی می‌گفت یا می‌خواست، با اخلاق نسبت نزدیکی پیدا می‌کند. چراکه ارزش اخلاقی ارتباطی نزدیک با عمل طبق آداب اجتماعی دارند و آنگاه که این آداب ناکارآمدی‌شان مشخص شد، یعنی موقعیتی بغرنج پیش آمد، در پی ارزش‌سازی جدید برمی‌آیند. در این موارد عمل اخلاقی عنوان با آن حالت آرمانی شکل می‌گیرد. این آرمان در فلسفه دیویی عبارت است از رشد همه‌جانبه انسان بنابراین عملی اخلاقی است که در راه رشد انسان صورت می‌گیرد.

رورتی با یادآوری تجربه دموکراسی در کتاب کشورشدن کشور، با استناد به تعبیر معروف دیویی که می‌گفت: «دموکراسی نه صورتی از حکومت نه مصلحتی اجتماعی، بلکه متافیزیک رابطه انسان و تجربه او در طبیعت است» (رورتی، ۱۳۸۳، ص۲۵) اخلاق دموکراسی را همانا رشد همه‌جانبه انسان در حیطه‌های علم، اخلاق و سیاست می‌داند. به‌اعتقاد ما باید دموکراسی را به وجهی ببینیم که در آن بتوانیم درد و رنج انسان‌ها را به حداقل برسانیم و احساس مشترک و همبستگی آدمیان هم آنقدر گسترش پیدا کند که بساط رنج و ظلم برچیده شود. رورتی تصریح می‌کند از آنجا که اخلاق دموکراسی او چنان‌که دیویی گفته بود، بر بنیان فلسفی یا طبیعت بشری قرار نگرفته بلکه بر «سنت تجربه و فرهنگ همگانی» که سرمایه مشترک اندیشه‌ها و اصول پذیرفته‌شده است، به نظریه دموکراسی موردنظر جان راولز نیز نزدیک می‌شود: «آنچه برداشتی از عدالت را توجیه می‌کند درست‌بودن آن برای سامانی مقدم و محول به ما نیست. بلکه سازگاری آن با درک عمیق‌تر ما از خویشتن و خواهش‌های خود و رسیدن به این درک است که با توجه به تاریخ ما و سنت‌های منسجم در حیات عمومی ما، این موجه‌ترین آموزه برای ما می‌تواند باشد. (رورتی، ۱۳۸۵، ص۱۲۶)

بحث رورتی به اینجا که می‌رسد به نقش و اهمیت روشنفکران در پیشبرد امر اخلاق دموکراسی هم اشاراتی می‌کند. رورتی با رد مفهوم کلاسیک حقیقت رستگاری‌بخش، که در کنه بینش روشنفکران بود، برآن است با گذار از نقش مهم آنها در عبور از موانع تحول و امید، به روشنفکران امروزی توصیه می‌کند با اتخاذ فلسفه امید، به‌جای مبدل‌شدن به یک «ناظر دلزده و استهزاگر جامعه» (رورتی، ۱۳۸۳، ص۴۱) در جهت تعمیق نهادهای دموکراسی و گسترش افکار عمومی و به همین نهج در مسیر کاهش از درد و رنج تلاش کنند. روشنفکران باید کسانی چون مارتین لوترکینگ و اچ.جی.ولز باشند که به‌جای تاکید بر ذاتیات و معرفت جهانشمول بر عمل و امید تاکید می‌کردند. (ولتن، ۱۳۸۶، ص۱۷۴)

نتیجه‌گیری

مفروضه اصلی مقاله حاضر آن بود که ریچارد رورتی نئوپراگماتیست و پسامدرن، با طرح و بسط نظریه ضدبنیان‌گرا و به‌همین‌ترتیب صورت خاصی از فلسفه اخلاق، چالش جدی در برابر فلسفه‌های اخلاق تکلیف‌گرای کانتی و سودگرایانه بنتهامی ایجاد کرده چنان‌که مدعی می‌شود این رویکرد برای وضعیت متکثر جهان کنونی راهکار مناسب‌تری است. براین‌اساس رهاکردن مفهوم «حقیقت» و نفی نظریه معرفتی «بازنمایی»، خودبه‌خود کلان روایتی چون حقوق بشر را به‌دلیل انتزاعی‌بودنش کنار زده و جا برای مفاهیم ملموس‌تری چون حقوق انسان‌ها باز می‌کند. با این تغییر رورتی مدعی است امکان گسترش فضای «دیگرفهمی» و رنج و درد انسان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

ادامه در صفحه ۱۲

شرق در مواجهه با معاصربودگی

یوتوپیا؛ یک مفهوم همچنان باز

آرش بصیرت

عکس: ix

آیا پیامدهای معماری متابولیست به شفافی پیش‌فرض‌هایی بود که رهیافت نو بر آن قوام گرفته بود؟ این درک از ساختن در دو مقیاس متفاوت - معماری و شهرسازی - به نتایجی متفاوت ختم شد. در حوزه معماری محصولات آنها چه در حوزه تئوری و چه عملی - روش‌شناسی‌ای شخصی و بعضا رادیکال به دنبال داشت؛ روش‌شناسی‌ای آنچنان شخصی که شدیدا صورت‌بندی گریز است. هیرویوکی سوزوکی سمت و سوی منش معمارانه متابولیست‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند: معماران متابولیست آرام‌آرام روش‌شناسی‌های متنوعی را بسط و توسعه دادند. کاوازاوُ گستره مطالعاتی‌اش را از تمرکز بر زندگی روزمره تا تاریخِ زمین در توکیو تدقیق کرد. ماکی، که از همان ابتدا با رسوخ هر نوع جزم‌اندیشی تئوریک در گروه متابولیسم عمیقا مشکل داشت، آرام‌آرام در پیگیری بیان مدرنیستی مدنظرش جسورتر شد. اتاکا که منویات متابولیسم را اوج و اعتلای معماری سنتی ژاپنی می‌دانست، روی در تحقق معماری‌ای کشید منطبق با زمین و اقلیم. بسیاری بر این باورند که کیکتاکه بیشترین دلبستگی را به جنبش متابولیسم در آثارش نشان می‌دهد، اما معماری او نیز به شدت درگیر وجوه فرمی شد و بیش از حد ماجراجویانه از کار درآمد. تنها کسی که به ترجمه روش‌شناسی متابولیستی در قامت ساختمان‌های واقعی کپسولی با قابلیت خودبرچینی و خودجمع‌کنندگی همت گمارد ک-روکاوا بود. او از دهه ۱۹۷۰ معرفی بیان معمارانه‌ای از فرم‌های ژاپنی را پیشه کرد و تبدیل به آگاه‌ترین متابولیست نسبت به سنت معماری ژاپنی شد. رهیافت او شبیه آن دسته از معماران پست‌مدرنی است که نقش‌مایه‌های تاریخی معماری را در قامت نشانه‌های فرهنگی، دستمایه ساختمان‌های معاصر قرار داده‌اند. تلاش‌های متابولیست‌ها در حوزه شهری اما، باوجود تمامی آن روش‌شناسی‌های منفک و متنوع معمارانه به یک پیکره‌بندی نسبتا منسجم ختم شد، پارادایم‌های شهری متابولیستی مجموعه‌ای از ایده‌های قدرتمند و اصیلی را نمایندگی می‌کنند که نوعا امتدادی‌اند بر چشم‌اندازهای جسورانه و بی‌پروای پیش روی شهر معاصر. البته باید در نظر آورد که این استراتژی‌ها نیز در نوع خود رادیکال‌اند. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد می‌توان این ایده‌ها را در سه عنوان تحریر کرد: کلان‌سازه‌ها، فرم متشکل و خرابه‌ها.

ژُنگجی لین این سه پارادایم را در مقاله برج کپسولی ناکاگین؛ بازبینی آینده گذشته متاخر این‌گونه توصیف می‌کند:

«تمامی این سه استراتژی شهر را در قامت یک فرآیند می‌دیدند نه یک مصنوع [خشک انسان سازِ صرف]، هر سه ایده کلان سازه، فرم متشکل و مخروبه‌ها، تغییر مداوم محیط شهری ژاپن را از چشم‌اندازهای متفاوت مد نظر می‌آوردند و هر سه تاثیراتی عمیق بر شهرسازی معاصر داشتند.

ماکی به همراه متابولیستی دیگر؛ ماساتو اُتاکا، کانسپت فرم متشکل را در مقاله‌ای تحت عنوان به سوی فرم متشکل در مانیفست متابولیست به چاپ رساند. او به عنوان منتقد ایده یوتوپیایی کلان سازه، فرم متشکل را در قامت بدیلی بر این ایده آراست و آن را به صورتی منسجم‌تر در کتاب جستارهایی بر فرم متشکل به سال ۱۹۶۴ نیز آورد. برخلاف سازماندهی سلسله‌مراتبی ایده کلان سازه که عملا به ترجیح ساختارهای عظیم [شهری] به واحدهای شخصی مسکونی منتهی می‌شد، رهیافت بدیل ماکی بر این گزاره تاکید می‌گذاشت که نظم باید از هم‌بندی تجمیعی عناصر متفرد برآید. چنین نظمی بر مناسبات میان جزء و کل قوام یافته و در صورت‌بندی زیستگاه‌های بومی‌ای همچون شهرهای تپه‌ای ایتالیایی، روستاهای شمال آفریقا و روستاهای خطی ژاپن متبلور می‌شود. واحدهای مسکونی منفرد، عناصر سازنده‌ای هستند که در قامت یک پیش‌نمونه تدوین شده‌اند؛ پیش‌نمونه‌ای که نهایتا بن‌مایه مشترک یک کلیت را شکل می‌دهد. فرم متشکل این امکان را فراهم می‌آورد که یک کلیت بتواند رشد کند و بدون آنکه وجه کلی‌اش را از دست دهد امکان خودنوزایی را نیز حفظ کند و عملا تحریری باشد از سیستمی که می‌تواند تعادلی دینامیک را به نمایش گذارد. بر این قرار تاثیر طرح بر بافت شهری از یک سازه شهری به نظمی ادراکی که دگرگونی شهر را مد نظر دارد تغییر می‌کند.

ماکی بر این باور بود که [ایده] فرم متشکل می‌تواند به خلق نظام شهری انعطاف‌پذیری منتهی شود که تطبیق‌پذیری بیشینه‌ای با شرایط متغیر جامعه معاصر داشته باشد. استراتژی فرم متشکل، در تضاد با برنامه‌ریزی از بالای مرسوم، رشدی انباشتی را صورت‌بندی می‌کند که نهایتا به یک انگاره اشتراکی غیرسلسله‌مراتبی ختم خواهد شد... یک نظام باز با حد مشخصی از ابهام، کلیتی متناسب با اصل عدم قطعیت و در پاسداشت زیبایی‌شناسی تغییر فرم. به موازات رشد پروژه، ایده فرم متشکل نشان می‌داد که می‌تواند امکان تحقق الحاقات و تغییرات نوینی را، با حفظ ذات خود، مهیا کند. از نظر ماکی اینچنین منظرِ شهری آرام‌آرام شکل‌گیرنده‌ای به وجه ذاتی توکیو بدل شده بود که می‌توانست پیش‌انگاشتی از شهریتی نوآیین برای شهرِ معاصر را رقم زند.

کانسپت ایسوزاکی؛ خرابه‌ها، رادیکال‌ترین واکنش متابولیست‌ها بود به فرهنگ و بافت شهری ژاپن؛ واکنشی که ریشه داشت در وضعیتِ شهرِ ژاپنی پس از فاجعه. ایسوزاکی عضو رسمی متابولیست‌ها نبود اما از ایده‌های آنها طرفداری می‌کرد و در بسیاری از پروژه‌های تانگه و دیگر متابولیست‌ها مشارکت داشت. ایسوزاکی مجذوب و مسحور فرم‌های کلان‌ساختاری و تکنولوژی‌های آینده‌نگر متابولیست‌ها بود اما نگره‌های خوش‌باورانه‌شان مبنی بر توسعه شهر در قامت نوعی فرآیند ممتد و پیش‌بینی‌پذیر بودنِ کم و بیش رشد و دگرگونی شهر و از این رو ساختارمند، برنامه‌ریزی و کنترل‌شده بودنش را رد می‌کرد. برخلاف، ایسوزاکی بر این باور بود که شکاف‌های فاجعه‌بار و ناگهانی‌ای می‌تواند حین توسعه جامعه شهری حادث شود... هدف ایسوزاکی تحریر این گزاره بود که دگردیسی هم جنبه تخریبی دارد و هم جنبه سازنده، در نتیجه جامعه انسانی می‌تواند، به کرات، میانِ شهر و مخروبه‌ها بازتعریف شود: در فرآیند نهفته، مخروبه‌ها وضعیت آینده شهرهامان خواهند بود و شهرِ آینده چیزی جز مخروبه نخواهد بود. شهر/مخروبه ارایه‌ای بود رندانه از شهر مدرن که در مواجهه با آن رهیافتی کم و بیش بدبینانه اتخاذ شد و البته با گذشت زمان ثابت شد پیشگویانه و نزدیک به واقعیت بوده است.

سه پارادایم متابولیست‌ها از زمان تئوریزه شدن‌شان در دهه ۱۹۶۰ به همان میزانی که طنین قابل توجهی در حوزه عمومی داشت، مورد انتقاد شدید و وسیعی نیز قرار گرفت. منتقدان معماری و کنشگران اجتماعی نیز نسبت به تداعی‌های اقتدارگرایانه و [غالبا] مستتر در مفهوم کلان‌سازه واکنش نشان دادند. پیتر اسمیتسن در مقاله‌ای منتشرشده در ارکیتکچرال دیزاین به سال ۱۹۶۴ پروژه خلیج توکیوی کنزو تانگه را نه صرفا به دلیل غیرقابل اجرا و هزینه سازمان‌دهی متصلب فضایی و نظام ارتباطی و حرکتی سختش - او بر این مدعا پافشرد که نظام چرخه‌های درهم‌گوریده و عظیم‌الجثه آزادراهی به کل حشو و زاید است - بلکه همچنین به دلیل برون‌دادهای مفهومی اقتدارگرایانه‌اش مورد نکوهش قرار داد. او می‌نویسد: در توصیف این پروژه هرچه می‌توان گفت، اما این پروژه بیش از هر چیز، استبدادمنش، اقتدارگرا و متمرکز است... این بارزه‌ها نوعا در تمام سطوح پروژه - تفکر پایه‌ای‌اش، سازمان‌دهی‌اش، در حاشیه‌هایش و حتی در پیش تصاویر شکل‌دهنده‌اش - رخنه کرده‌اند و تنها حساسیت طبیعی طراحانش است که می‌تواند از سختی و برندگی پروژه کم کند. همین تداعی منکوب‌کننده از نظمی که اسمیتسن شرحی از آن ارایه داد، یکی از دلایل جلوگیری از به منصه ظهور رساندن پروژه‌های کلان سازه‌ای در مقیاس شهری بود. این پروژه‌ها غالبا اضطراب و اغتشاش اجتماعی را به دنبال داشتند. (Lin Zhongjie, ۲۰۱۱:۱۳-۳۲)

البته و با وجود تمام دستاوردهای پیش‌آمده، جنبش متابولیسم، به گواه تاریخ‌نگاری معماری، هیچ‌گاه نتوانست به یک جریان غالب تبدیل شود و این واقعیت نه صرفا به دلیل نقصان‌های تکنولوژیک آن زمان در اجرای طرح‌های پیشنهادی آنها و نه تنها به دلیل تغییر سیاست‌های کلان جهانی پی‌آیند بحران انرژی میانه دهه ۷۰ است، بلکه به گمان نگارنده بیشتر به آن روست که متابولیست‌ها در دوره‌ای تکوین یافتند که هیچ جریانی دیگر نمی‌توانست غالب باشد و معماری و شهرسازی کاملا تحت‌تاثیر خُرد روایت‌ها تدقیق می‌شد؛ به طور مثال متابولیست‌ها که از «شهر آرایش‌پذیر، انطباق‌پذیر و قطعه‌قطعه که به ساختارهای صنعتی منعطف، قابل توسعه و قابل تنظیم معطوف است دفاع می‌کردند کاملا رو در روی امثال لئون کریر قرار می‌گرفتند که شهر را سند تعقل، هوشمندی، خاطره، حافظه و لذت» (نسبیت کیت، ۱۳۸۶:۱۹۶) می‌خواندند.

آنها برخلاف قرابت مورفولوژیک و ارایه‌های آرمان‌شهرگرایانه و تکنوتوپیایی مشترک با باک مینسترفولر۲ و کنستانتین دُکسیاداس۳ و پائولو سُلری۴، عقلانی‌سازی و درهم‌آمیزی تمام نیروهای تشکیل‌دهنده ساختار در قامت یک کل کارکردی تجویزشده از طرف آنها را نپذیرفتند و به همراه ارشی گرام۵ و کوپ هیم-لبِ (ل) ۶ تلاش‌شان را بر «پذیرش منطق سیبرنتیکی [چرخه‌های] بازخوردی و خوانش شهر سرمایه‌داری در قامت مجموعه‌ای از قطعاتِ پیش‌ساخته که می‌توانند متناسب با تمایلات افراد در وجهی بازیگوشانه به کار آیند، رَویه مخالف چشم‌اندازهای تکنوکراتیک [پیشین] اتخاذ کردند.» (Scott Felicity, ۲۰۰۷:۲۵۴)

متابولیست‌ها به واسطه رویکردهایی همچون امکان پرداختن به فعالیت‌های خصوصی در مکان‌های کاملا عمومی و تزریق نوعی آنیت و در وضعیت رخدادبودگی بر پیکره شهر، وجه افتراق خودبانوخردگرایان منطقه‌گرای دهه شصتی‌ای همچون آلدو روسی۷ را نیز تقویت می‌کنند؛ جریانی که «می‌گوید معماری [اروپایی] بر ادراک الگوهای شهرهای سنتی اروپا استوار شده تا آنکه بر درک سازه‌ای و فرم‌های انتزاعی مبتنی باشد... تکامل شهرها بر پایه مجموعه‌ای از شکل‌ها و ترکیبات نسبتا ثابت بنا شده است... که اندیشه‌ها و اشکال فرهنگی را انتقال می‌دهند... و وجودشان ضروری است و با تکامل آنها در بستر زمان، ترکیبات آنها مستقل از کاربری تثبیت می‌شود به ضمیر ناخودآگاه همگانی می‌پیوندد.» (ملوین جرمی، ۱۳۸۹:۱۳۴)

هدف انسان از برپاکردن شهر، همچون ساختن خانه، چیزی نیست مگر ساختن مکانی آشنا برای پرهیز از رمز و راز، تهدید و نحوستی که در هستی بشری نهفته است. شهر بزرگ نماد قدرت وجودی بشر در غلبه بر زمین و تهدیدهای آن است... هرچه تکنولوژی موفقیت تکنیکی بیشتری به دست می‌آورد، فاصله ایجادشده میان اشیا و امور جهان طبیعی و بشریت زیادتر می‌شود

آنها با انسان‌گراهایی همچون جین جیکوبز۸، کوین لینچ۹ و لوییس مامفورد۱۰ نیز وجه افتراقی بارز دارند که متابولیست‌ها بر انسانِ تحتِ‌شمولِ مناسبات تاکید می‌گذارند و انسان‌گراها بر انسانِ در قامت مقیاس.

شاید این گزاره درست باشد که رویکرد ترکیبی متابولیست‌ها و ارجحیت دادن پروتوتایپ - نمونه آزمایشی - بر ارکه تایپ - سر نمونه - نزد آنها، این جریان را با پست‌مدرن‌ها گره بزند و احتمالا این گزاره نیز صحیح است که «گفتمان [امثال] ایسوزاکی سهمی عمده در بسط پست‌مدرنیسم در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ داشت.» (Lin Zhongjie, ۲۰۱۱:۱۳-۳۲) اما به هر رو پست‌مدرنیسم جریانی ضدِجریان و مدافع ناگونگی است حال آنکه «ایده‌ها و تلاش‌های متابولیست‌ها دقیقا شرایط حاکم را منعکس می‌کردند و این تفکر را به ایدئولوژی پیشرو در معماری آن زمان تبدیل کردند.» (کوشالک ریچارد و استوارت دیوید بی، ۱۳۹۰:۳۳)

با وجود تنوع، تکثر، ناهمگرایی و وجوه افتراق بارز تمامی جریان‌هایی که معماری و شهرسازی پس از جنگ را تحت‌تاثیر قرار می‌دادند، انتهای دهه ۶۰ دقیقا همان مقطعی است که بر قرار آنچه جاناتان کاری می‌گوید تمامی این جریان‌ها بر یک نکته توافق دارند: «مشروعیت شهر [غربی] تقریبا در آستانه نسیان و فراموشی قرار می‌گیرد.» (Scott Felicity, ۲۰۰۷:۲۵۴) این واقعیتی است که هیچ‌کدام از خُردجریان‌های پیش‌آمده نفی‌اش نمی‌کنند. شاید به دلیل حدوث همین وضعیت بحرانی است که تاریخ‌نگاری معماری در یک نگاه کلان کفه را به نفع جریان‌هایی سوق می‌دهد که تمرکزشان پیش از آنکه بر معماری باشد بر شهرسازی است و بیش از آنکه پیشرو و ذهنی باشند و رادیکال، واقع‌گرا، محافظه‌کار، عمل‌گرا و درگیر محسوساتند، تبیین لئوناردو بنه وُلو از روی داده‌های دهه‌های منتهی به دهه ۷۰ نمونه‌ای است از این تاریخ‌نگاری‌ها.

پس از به میان آمدن محک تجربه در دهه ۶۰ آشکار شد که این قواعد نیز چندان پایدار نیستند و نیاز به حک و اصلاحات روزافزون دارند. به این ترتیب کوشش‌های شخصی و سلیقه‌ای معماران برای رویارویی با مسایل پیچیده سکونتگاه‌های انسانی و تسلط بر روند تکنولوژی، که به رشد بدون کنترل خود ادامه می‌داد به تدریج با ناکامی روبه‌رو شد و سرانجام وحدت تلاش‌های اولیه شکست و برخی معماران، پس از نوسازی‌ای چند، میان تعقیب گام به گام واقعیت پویا و جدایی قاطعانه از آن، به صف آرمانشهرگراها پیوستند و تعدادی دیگر با پرهیز از جمع‌بندی‌های عجولانه آموختند چگونه به دستاوردهای جزیی ولی تکامل‌یابنده اعتماد کنند.

تغییر و تحولات پیش‌آمده نهایتا منجر شد به از دست دادن نفوذ الگوهای آکادمیک، که مدت‌زمان زیادی، به دلیل نبود بدیل، بر معماری با ابعاد سترگ تکیه داشتند... اما الگوهای مدرن جانشین شده همه مساله‌دار و ناهمگن بودند و غالبا درک مشخصی از زمان و واقعیت‌های موجود را آن هم در مقیاس شهر تدوین نمی‌کردند. شاید همین معضلات بود که موجب شد در کنگره سیام سال ۱۹۵۳ آلیسون و پیتر اسمیتسن عکس‌هایی از زندگی در خیابان‌های لندن را به نمایش گذاشتند. ۱۰ سال بعد تحقیقات وسیعی درباره شهر آغاز شد که تحلیل مستقیم واقعیت و ارزیابی پروژه‌ها و گرایش‌ها از مبانی حرکت آن بود: در ۱۹۶۰ نخستین کتاب کوین لینچ، سیمای شهر منتشر شد، در ۱۹۶۱ گوردون کالن گزارشی درباره دورنمای شهر۱۱ و جین جیکوبز کتاب مرگ و زندگی شهرهای بزرگ آمریکایی را منتشر کردند، در ۱۹۶۳ نخستین مقاله کریستوفر الکساندر منتشر شد، که در آن می‌کوشید از نظر علمی از ساختار پیچیده سازواره شهری دفاع کند، در ۱۹۶۵ فرانسواز شوئه طی مروری گرایش‌های مختلف شهرسازی مدرن را با دستاوردهای عینی مقایسه کرد، در ۱۹۶۶ ویژه‌نامه شهر در مجله ساینتیفیک امریکن منتشر شد و دستاوردهای آن به آگاهی اقشار وسیعی از مردم رسید، پیتر هال جزوه افشاکننده پرفروشی درباره شهرهای بزرگ به چاپ رساند؛ در ۱۹۶۸ لارنس هالپرین۱۲ نظامی برای ارزش‌گذاری فضاهای شهری پیشنهاد کرد که عرصه وسیعی برای فعالیت‌های معمارانی نظیر پیتر ایزنمن و مایکل گریوز فراهم آورد... همزمان روش‌شناسان مکتب فرانکفورت شهر غیرقابل سکونت موجود را به باد انتقاد گرفتند و نهضت مدرن ۴۰ سال قبل را مسوول خرابی‌ها به شمار آوردند.

به این ترتیب اعتماد به آینده، که در دهه ۶۰ اوج گرفته بود، به تدریج عرصه معماری و شهرسازی را ترک گفت. روند رشد و توسعه دیگر ساده و بدون حد و مرز نبود و به جای داوری در مورد طرح‌های آینده‌نگر رویدادهای زمان حال مرکز توجه قرار گرفت. (بنه وُلو لئوناردو، ۱۳۸۴:۱۱۶۲)

نتیجه تدوین‌شده در نقل‌قول پیش‌آمده تا چه اندازه نزدیک به واقعیت است؟ همان طور که پیشتر آمد، بخش عظیمی از واقعیت همین است که بنه وُلو بر آن تاکید گذاشته: «واقعیت این است که ایده‌آل‌های شهری متابولیست‌ها تنها در تعداد معدودی پروژه و آن هم در قامتی سمبلیک به ظهور آمدند، که از آن جمله می‌توان به مرکز رادیو و تلویزیون یاماناشی کنزو تانگه در ۱۹۶۷ و برج کپسولی ناکاگین کروکاوا در ۱۹۷۲ اشاره کرد.» (Lin Zhongjie, ۲۰۱۱:۱۳-۳۲) و البته باید متذکر شد آنچه اهمیت کمتری دارد این است که بخش قابل توجهی از این تجربیات هیچ‌گاه به منصه ظهور نرسیدند و ساخته نشدند.

اگر بخواهیم واقع‌بین باشیم و مقیاس تحلیل را تاریخ سیر اندیشه‌ها در حوزه معماری و شهرسازی قرار دهیم، باید اذعان کنیم که آنچه عملا ساخته شد مجموعه تصاویری بود که هنوز محل بحث و جدل‌اند؛ تصاویری بیش از آنکه بر قرار آنچه امثال بنه ولو می‌گویند رویایی باشد از دنیای پیشِ رو، «شرحی بودند بر شبکه‌هایی که ما از مدت‌ها پیش در آن می‌زیستیم... بر این روال است که شاید بتوان گفت تمام پروژه‌هایی که توسط متابولیست‌ها، آرشیگرام، تیم X، تانگه، کانس-تَنت و دیگر گروه‌هایی شبیه به آنها [- گروه مطالعاتی معماری متحرک به رهبری یونا فریدمن در فرانسه و سوپراستودیو در ایتالیا-] انجام شد... بیش و پیش از هر چیز به انگاره‌هایی می‌مانند که هنوز هم محل نزاع‌اند» (Scott Felicity, ۲۰۰۷: ۲۵۴) و باید خاطرنشان کرد این تجربیات بر معمارانی نیز تاثیر گذاشت که توانستند تحقق این ایده‌ها را تجربه کنند، که از میان آنها می‌توان به مرکز تجاری کامبرنالد (ویلسون و کاپکات، ۱۹۶۰- ۱۹۷۰)، مرکز تجاری رانکون (هریسون، ۱۹۶۷)، مرکز پومپیدوی پاریس (رنزو پیانو، ریچارد راجرز و فرانکینی، ۱۹۷۰) مجتمع برانسویک سنتر در لندن (مارتین و هاجکینسون، ۱۹۷۰-۱۹۶۲) اشاره کرد. «منظر عمومی این آثار همان است که معماران‌شان در نظر داشته‌اند - مونتاژ مجموعه‌ای از عناصر مجزا در قالب ساختاری واحد - که تحرک و پویایی خود را به مرور زمان از دست داده‌اند. این بناها - حتی هیبتات ۶۷ از موشه سفدی - را می‌توان مجسمه‌های یکپارچه با قابلیت انطباق فراوان دانست که هیچ‌گاه در عالم واقع مجال تحقق نمی‌یابند.» (بنه وُلو لئوناردو، ۱۳۸۴:۱۱۵۷) جدا از آثار ذکرشده در خود ژاپنِ دهه ۸۰ چنین پروژه‌های کلان‌مقیاسی، با بلندپروازی‌های اجتماعی کمتر و پرداختی انعطاف‌پذیرتر دوباره مطرح شدند.» بسیاری از این پروژه‌ها در دوره رشد اقتصادی ژاپن در دهه ۸۰ ظهور کردند و در طرح احیای جامعه خلیج توکیو اجرا شدند. از جمله آنها می‌توان به توکیو تله پرت تاون و یوکوهاما میناتو میرای ۲۱ اشاره کرد. رد پای مدل فرآیند رشد شهری، انگاره مداخلات کلان مقیاس شهری و استراتژی‌های تمهیدی جهت رشد کلان مقیاس شهری آن‌گونه که مد نظر متابولیسم بود و نزد آنها تحریر شد در تمام این پروژه به وضوح دیده می‌شود.» (Lin Zhongjie, ۲۰۱۱:۱۳-۳۲)

پارادایم‌های اندیشه سیاسی

مارکوزه و پارادایم مبارزه

عباس منوچهری

■ به گفته مارکوزه، پیشرفت سرمایه‌داری نه‌تنها محیط آزادی را، یعنی «فضای باز» وجود انسانی را کاهش داده است، بلکه نیاز به این فضا را نیز از بین برده است. از نظر مارکوزه، در بالاترین مرحله سرمایه‌داری، ضروری‌ترین انقلاب غیرمحتمل‌ترین انقلاب به نظر می‌آید. از نظر وی، شرایط عینی به آگاهی طبقاتی تبدیل نمی‌شود و عامل ذهنی بسیار عقب مانده است؛ بنابراین نیاز به تعریف جدیدی از انقلابی هست، به گفته وی تامین فزاینده نیازها، حتی فراتر از نیازهای معاش، وجوه گزینه انقلابی را نیز تغییر می‌دهد. چنین گزینه‌ای، طرح ساختن یک نظم اجتماعی می‌شود که نه‌تنها قادر است بیشتر تولید کند و بهتر توزیع کند، بلکه بتواند به شیوه دیگر، چیزهایی متفاوت تولید کند و شکل جدیدی به روابط انسان‌ها بدهد.

از نظر مارکوزه، سرمایه‌داری متاخر باعث شده است پایگاه استثمار از کارخانه و کارگاه و از کارگران صنفی فراتر رود. آنهایی که مورد استثمار و کنترل و سرکوب واقع می‌شوند، تحصیلکردگان، طبقات متوسط و مرفه هم هستند. وی معتقد است کلیت افراد، یعنی هوش و حس آنها، برای تولید و بازتولید در سیستم سرمایه‌داری موضوع اداره شدن شده است. در قاعده جامعه ذره‌ای شدن حاکم است، فرد به بدن و ذهن به ابزار یا حتی بخشی از ابزار تبدیل شده است.

چنین فردی در همه احوال و همه اوقات در حال خدمت به سیستم است. ساختار تکنیکی استثمار شبکه وسیعی از ابزار انسانی را سازمان می‌دهد تا یک جامعه ثروتمند را به وجود آورده، حفظ کند. هر فردی که جزو اقلیت‌های سرکوب‌شده نباشد، حتما از این ثروت بهره می‌برد. در واقع نظریه انقلاب مارکوزه از نظر تاریخی و نوع متاخرترین نظریه انقلاب است. او در بطن جامعه مرفه و آزاد غرب انقلاب را ضروری می‌بیند. مارکوزه حیات اجتماعی - سیاسی معاصر را در پرتو تاثیرات ویرانگر کاربرد فناوری موجود ترسیم می‌کند و معتقد است: در پس پوشش تکنولوژیک، در پس پوشش سیاسی دموکراسی، واقعیت پیداست بردگی همگانی، از کف رفتن حرمت انسانی در یک آزادی انتخاب مصنوعی. ساختار قدرت دیگر به سبک فرهنگ لیبرالی ارتقا داده نمی‌شود... بلکه همه ادعای حقیقت عدالت را به دور افکنده است.

اما، در واقع امر: امروزه در عصیان علیه جامعه مصرفی دغدغه‌ها در پی سیاسی شدن هستند... رهایی حس‌های فردی آغاز و حتی بنیاد رهایی همگانی است.

مارکوزه شدیدا متاثر از هایدگر، نیچه و وبر است. در بحث عقلانیت از وبر بهره گرفته است، در بحث فناوری در دنیای مدرن و نقش آن در زندگی انسان معاصر از آرای هایدگر و در ضرورت بازنگری نسبت به اصول ارزش‌های پذیرفته‌شده در دنیای مدرن از آرای نیچه تاثیر گرفته است. وی معتقد است فراسوی نظام مسلط سرمایه‌داری صنعتی- مصرفی فضایی فیزیکی و ذهنی برای ساختن قلمرویی از رهایی هست که مانند زمان حال نباشد؛ رهایی از آزادی‌های نظام استثمارگر، رهایی‌ای که باید بر ساختن یک جامعه آزاد مقدم باشد و یک گسست تاریخی از گذشته و حال را ایجاب کند.

مارکوزه حرکت‌های اعتراض‌آمیز جنبش‌های دانشجویی سال ۱۹۶۸ فرانسه را آرمانگرایی رادیکال خواند و معتقد بود آنها مجددا مواضعی را مطرح کرده‌اند که هم علیه بورژوازی است و هم علیه همه انواع بوروکراسی‌های استثمارگر. این مواضع که پیشرفت نیروهای تولید و سطح بالاتر زندگی را تابع همبستگی نوع انسانی، نابودی فقر و بیچارگی فراسوی همه مرزهای ملی و حوزه‌های منفعت، برای رسیدن به صلح می‌کند. مارکوزه در انتقاد از مارکسیسم در اجتناب از آرمانی اندیشیدن، تاکید می‌کند که نظریه انتقادی باید از این محدودیت خود را برهاند. مارکوزه معتقد است آرمانشهر دیگر به معنای «ناکجاآباد» نیست بلکه وضعیتی است که تحقق آن به وسیله قدرت جوامع مستقر جلوگیری شده است. وی معتقد است ممکنات آرمانی در دل نیروهای فنی و فناورانه سرمایه‌داری و سوسیالیسم پیشرفته نهفته است. اما هر دو این نظام‌های اجتماعی- اقتصادی در نهایت سرکوبگرند؛ زیرا همچنان بر «تامین نیازها» تاکید دارند. نکته اساسی این است که «خود نیازها» اکنون در معرض سوال‌اند. پرسش این نیست که چگونه می‌توان بدون آسیب رساندن به دیگران نیازهای فردی را برطرف کرد. بلکه پرسش این است که «چگونه می‌توان نیازها را برطرف کرد بدون صدمه زدن به خویشتن»، یعنی بدون بازتولید وابستگی به یک دستگاه استثمارگر از طریق خواسته‌ها و رضایتمندی خویش؛ دستگاه استثمارگری که با رفع نیازهای او بندگی‌اش را تداوم می‌بخشد. مارکوزه در واقع اشاره به ضرورت بازنگری نسبت به کیفیت نیازهای انسانی دارد. وی ظهور یک جامعه آزاد را منوط به تغییر کیفیت نوع زندگی می‌بیند، تغییر در نیازها، در زیربنای انسان که خود بعدی است از زیربنای جامعه. وی معتقد است نیازها و رضایتمندی‌های انسان باید متفاوت و در واقع ضد آن‌گونه نیازهایی باشد که در جوامع استثمارگر وجود دارد.

پاورقی:

۱- نکته مهم اینکه، بر خ